

«احکام خداوند تماما عدل است، از طلا مرغوبتر و از زر خالص بسیار» (مزمور 19 : 10). روزهای دراز تابستان که هنری را در محیط آرام و نشاط آوری سرگرم کار و فعالیت ساخته بود، سپری گشت روزی که دستیار وی عمدتا غیبت کرد، هنری موقتا از ترجمه انجیل دست کشید و توجه خویش را به کتاب مزامیر که در صدد بود آن را به زبان عبری به انگلیسی شیواتر و هم چنین به زبان فارسی برگرداند معطوف ساخت. بار دگر به لیدیا نوشت: «به ترجمه مزمور هشتاد و چهارم، که چنان که می‌دانی مرا بارها تسلی داده است، پرداختم.» (این همان مزموری است که سحرگاه يك روز یكشنبه که هنری و لیدیا در کرنوال به کوهستان رفته و در زیر درخت واقع در مدخل کلبه دور افتاده مجلس پرستشی بر پا ساخته بودند برای کلبه نشینان سال‌خورده خواندند. «امیدوارم مزمور دلکش شانزده را تا کنون به خوبی آموخته باشم.» زندگی آسوده و نشاط آور در دامن دشت و دمن هنری را که در آرزوی اعلام پیام مسیح به مردم ایران بود اقناع نمی‌کرد. نامه‌های وی گواه بر آرزوی شدید وی به «اعلام اسراری است که در انجیل مسیح نهفته» چنان که می‌نویسد: «غالبا بر صاحبان خویش که فارسی را به زبان روشن و شیوا سخن می‌گویند رشک می‌ورزم. گاهی این اندیشه به من دست می‌دهد که هر گاه چون آنان به زبان فارسی تسلط می‌داشتم، می‌توانستم همه را به مسیح رهبری کنم.»

هنگامی که هنری و سید عل در زیر درخت پرتقال به ترجمه انجیل سرگرم بودند، چون به پاره‌ای از سخنان مسیح یا پولس می‌رسیدند، ناگزیر قلم‌ها را بر زمین می‌نهادند تا پیرامون مفهوم آنها تبادل نظر کنند و هنری با شکیبایی می‌کوشید با معتقدات صوفیان آشنا شود. سید علی با گرایش به تصوف اندیشه خویش را از تعصبات متضمن در تشیع آزاد ساخته بود ولی او هنوز نتوانسته بود به کنه مفاهیم بسیاری از معتقدات صوفیان پی برد و مارتین هرگاه که پیرامون عقیده صوفیان مبنی بر وحدت عالم هستی از وی پرسش می‌کرد، پاسخ می‌شنید که «من هنوز مفهوم واقعی این عقیده را درست در نیافته‌ام.» سید علی با تعبیر سخنان مسیح آگاهی سطحی و ناچیز خود را از معتقدات صوفیان نمایان ساخت، ولی هر گاه که با علو شخصیت مسیح رو به رو می‌گشت به اندیشه فرو می‌رفت و به مارتین می‌گفت: «هیچ گاه ندیده‌اید که من از مسیح به سبکی یاد کنم. در او چنان پاکی و صفایی نهفته است که زبان از بیان آن ناتوان است. مباحثات هنری با سید علی پیرامون سخنان مسیح سرانجام وی را گرفتار کشاکش فکری ساخت. به مارتین گفت: «کیش مسیح از همه ادیان برتر است، ولی درباره این که آیا مسیحیت بر تصوف نیز برتری دارد هنوز نمی‌توانم اظهار نظر کنم.» سید علی هنری را نزد مرشد صوفیان هم جرگه خود برد. برخورد هنری با مرشد جالی توجه و با سکوت ممتدی همراه بود. هنری با اندک آشنایی که با وضع اجتماعات صوفیان داشت به درون خانقاه «یکی از نامدارترین مراجع تقلید صوفیان ایران» گام نهاد.

وی خاطراتش را از این دیدار چنین شرح می‌دهد: «نتی چند در صحن رو باز خانقاه نشسته بودند و خود مرشد در گوشه صحن جای داشت. وی مرد سال‌خورده و ریش سپیدی با گونه شاداب بود. نگاه‌های اندوهگین و بیش از آن سکوت مطلق که بر این صحن حکومت می‌کرد، مرا متحیر ساخت.» مارتین چون صوفیان در گوشه صحن بر زمین نشست و سید علی زیر گوشی بدو یاد آور شد که «در این جا مرسوم است که حاضران بیشتر تعمق کنند و کمتر سخن بگویند.» پس از سکوت ممتدی، مارتین بخود جرأت داده از مرشد پرسید: «عقیده شما درباره مرگ چیست؟ آیا بدان با امیدواری می‌نگرید یا با خوف و هراس، یا با هیچ يك از اینها؟» مرشد پاسخ داد «با هیچ يك، زیرا درد و خوشی یکسانند» پرسیدم: «آیا بدان جا رسیده است که در بین درد و خوشی تفاوتی احساس نکنند؟» مرشد پاسخی نداد، ولی سید علی به جای مرشد از مارتین پرسید: «چرا گمان می‌کنید که درد و لذت یکسان نیستند؟» پاسخ دادم: «زیرا حواس من چنین تشخیص می‌دهد رفتار شما نیز گواه بر وجد تفاوتی در بین این دو است. چرا خوراك می‌خورید؟ مگر جز این است که رنج گرسنگی شما را به تغذیه وا می‌دارد؟» صوفیان هم چنان در جای خود آرآمیده بودند، چنان که گفتنی سخنان ما را نمی‌شنوند. پس از این گفت و شنود مختصر و بی‌نتیجه، مارتین و سید علی در جای خود آرام گرفتند. هنگام ترك خانقاه، مارتین به اندیشه صوفی جوانی بود که با فروتنی قلیان مرشد را پاک می‌کرد.

این جوان پس از جدایی از پدر متعصب تند خویش درویشی پیشه ساخته و در تصوف تسلی یافته بود. مارتین در دفتر خاطراتش نوشت: «آرزو داشتم که مژده امید بخش مسیح را به این جوان برسانم.» از آن پس این جوان همراه درویشان دیگر دزدانه به خانه مارتین آمد و شد میکرد و مارتین با خوشرویی و همدردی از آنان پذیرایی می‌کرد. بر اثر آمیزش با این صوفیان، مارتین چنان که خود گوید: «به پاره‌ای از اصول تصوف پی برد. نخستین اصل فلسفه آنان این است که خیر و شر و درد و لذتی که در جهان موجود است در نزد خداوند مفهومی ندارد. خداوند، با آن که زندگی جهانیان با درد و لذت و خیر و شر در هم آمیخته، همواره خرسند است. از این روی هر گاه ما نیز چون خدا شویم در هر حال خرسند خواهیم زیست. نیل به این مرتبه از کمال روحی در حکم رستگاری است.» چون صوفیان بحث‌های پایان ناپذیری پیش می‌کشیدند، مارتین با صراحت لهجه به آنان پاسخ می‌گفت. چنان که روزی به سید علی گفت: «اصلاً به این اندیشه نیستی که خداوند خود چه می‌گوید. نه، برای این که آسان‌ترین و نزدیکترین راه شناخت حقیقت همین است. از نظر من، شما به عنکبوتی می‌مانید که برای حفاظت خویش از امعاء خویش تاری به گرد خود می‌بافید و به مردمی می‌مانید که با آن که در راه هموار و پهناوری رهسپارند از پی روشنایی می‌گردند.» با این حال استقبال مردم ایران از تصوف مارتین را به آینده این کشور خوشبین و امیدوار ساخت.

چنان که در دفتر خاطراتش می‌نویسد: «بسیاری از مردم انزجار خود را از موهوماتی که بر آنان تحمیل شده کتمان نمی‌کنند و چون با انجیل آشنا می‌شوند تعلیمات مسیح را می‌پسندند ولی یارای آن را ندارند که خویشتن را به خاطر مسیح به مخاطره افکنند.» بعد از ظهر یکی از روزهای ماه رمضان، که ساکنان شهر به خواب رفته بودند، مرشد سال‌خورده نزد مارتین آمد. مارتین می‌نویسد: «وی را سؤال پیچ کردم. ولی مرشد فرتوت و خسته حوصله‌ای برای مباحثه نداشت.» وی ظاهراً برای دریافت جرعه می‌نزد مارتین رفته بود. «مرشد عمامه را به کناری گذاشته شب کلاهش را به سر نهاد و بر روی فرش به خواب عمیقی فرو رفت. اندکی بعد که پیروان مرشد از راه رسیدند نمی‌توانستند باور کنند آن که بر روی فرش آرمیده مرجع تقلید خود آنها است. ولی چون بدو نزدیک شدند گفته مرا باور کردند. پس از آن که مرشد سر از خواب برداشت. پیروانش به فاصله دور در برابر وی ساکت بر زمین نشستند. چون آن که در کلیسا نشسته‌اند. وضع این مرد نومید کننده می‌نماید... من از فرمانروایی خدا به ویژه از این که چگونه خود من به یاری فرزند خدا آرامش فکری را باز یافته‌ام با وی سخن گفتم... مرشد پاسخ داد که بسیار خوب است ولی این جمله را با همان بی‌اعتنایی معمول خویش به جهان و مافی‌ها بر زبان راند. بیچاره مرشد، او به نحو غمانگیزی سرگردان است.»

ولی دستیار مارتین از پرسش و استدلال دست بردار نبود. شامگاه همان روز، سید علی «علت وجود شر را» از مارتین جویا شد. مارتین پاسخ داد که از آن اطلاعی ندارد. از آن جا که وی می‌پنداشت پاسخ این سؤال نزد اوست، مارتین بدو فرصت داد که هر چه در این باره می‌داند بگوید. تا آن که خود سید علی نیز پس از استدلال طولانی دریافت که علت وجود شر در جهان آگاه نیست. سید علی می‌کوشید ثابت کند که در بین شر و خیر تفاوتی موجود نیست و تفاوتی که به چشم می‌خورد زاده احساسات و توهمات ما است. مارتین بدو پاسخ داد: «تفاوت موجود در بین خیر و شر، گرچه معلول توهمات ما باشد، موجد اصلی بیچارگی و نگون‌بختی بشر است.» مارتین با شکیبایی توأم با خوشرویی خویش در قبال اظهارات و استدلال‌ات مردم چنان به دل آنان راه جست و احترامی در نزد مردم کسب کرد که هرگز با استدلال مطول، آن هم با زبان فارسی یا عربی ناقص و نارسایش نمی‌توانست بدان نائل شود. حضور این مربی جوان انگلیسی در شیراز چنان زبان‌زد مردم شده بود که مقامات ملی از بیم تزلزل ایمان مردم ناگزیر شدند آنان را به پایداری در یگانه دین و ایمان حقیقتشان ملزم سازند. اندکی پس از آن که مارتین به خانه شهری‌اش باز گشت مجتهد بزرگ شهر از او دعوت کرد که در حضور وی شام صرف کند و در ملاء عام مباحثه کند.

مارتین در این باره چنین می‌نویسد: «نزدیک ساعت هشت بعد از ظهر بسوی خانه مجتهد به راه افتادیم. به حیاط دلگشایی در آمدیم که سکوی مفروش به قالی به بلندی نزدیک دو متر در کنار استخر قرار داشت و مجتهد با وقار و ابهت بر آن نشسته بود... پس از آن که مجتهد زبان به سخن گشود، دریافتیم که چرا مردم شیراز بدو بیدیه احترام می‌نگرند. موضوع سخنان وی سست و بی‌پایه بود، ولی او با فصاحت بی‌همتایی سخن می‌گفت. مجتهد يك ساعت تمام درباره روح سخن گفت و صحبت او سرانجام بدین جا کشید که فیلسوفان گفته‌اند وجود واحد جز وجود واحدی نمی‌تواند بیافریند و این که نخستین مخلوق خدا عقل است...» مارتین هم چنان در جای خود آرام نشسته به سخنان توخالی و بی‌نتیجه مجتهد گوش می‌داد. چون پاسی از شب سپری گشت، مباحثه مختصری در بین مارتین و مجتهد در گرفت. چنان که از دفتر خاطرات مارتین بر می‌آید، «مجتهد سپس گفت ملاحظه می‌کنید که درباره این موضوعات چه اندازه می‌توان سخن گفت، برای ادامه بحث این ملاقات باید تکرار شود، تا قدم به قدم به نتیجه نزدیک شویم.» با توجه به این که مجتهد از این استدلال خشک منظوری جز جلب قلوب مخالفان و تجلیل خداوندش ندارد، سخنان وی را قطع نکردم تا هر چه در دل دارد بیرون ریزد، ولی حاضران که در انتظار زور آزمایی بودند مارتین را تشویق می‌کردند با مجتهد در بیافتند. مارتین نیز سرانجام با احترام فراوان از او مجتهد تقاضا کرد که اندکی هم درباره اسلام سخن گوید.

مجتهد با لبخند تحقیرآمیزی به سخنانش چنین ادامه داد. «مسیحی که ما وی را پیامبر و خادم خدا می‌دانیم ظهور محمد را پیش‌گویی کرده است. ولی نه مسیحی که شما وی را خدا می‌نامید.» اکنون که بسیاری از حاضران محفل را ترك گفته بودند، او لازم نمی‌دید که به پاره‌ای از پرسش‌های مارتین پاسخ گوید. وی جمله معروفی از قرآن نقل کرد و آن را بی‌همتا خواند. من جمله دیگری نقل کردم و از مجتهد پرسیدم که چرا به نظر وی این جمله از عباراتی که وی از قرآن نقل کرده کمتر سندیت دارد. ولی مجتهد به عذر این که درك استدلال وی مستلزم تسلط به فن سجع و قافیه است و من فاقد این تسلط هستم، از پاسخ‌گویی خود داری کرد.» در نیمه‌های شب شام آماده شد، ولی در این هنگام مجتهد ساکت و من خواب‌آلود بودم.» چندی بعد مارتین توسط ابراهیم بن الحسین، که سرپرست همه ملاهای شیراز و عم سید علی بود به زور آزمایی سخت‌تر ولی سودمندتری کشانیده شد. ابراهیم رساله‌ای در دفاع از اسلام منتشر ساخت که چنان که به گوش مارتین رسانیدند برای اسکات وی نوشته شده بود. میرزا ابراهیم پیر مرد نیک‌خویی بود و مدعی خویش را با عزت و احترام فراوان نزد خود پذیرفت. چون به مارتین گفتند که استاد سرشناس در حضور شاگردانش وعده داده است که «هر گاه دلایل من وی را اقناع کند، به مسیحیت خواهد گروید» مارتین پاسخ داد: «از این گفته بوی امید به مشام نمی‌رسد نیک‌خواهی و درستکاری و همدردی وی با تهدیدستان بیش از گفتار وی مرا قانع خواهد ساخت که او ممکن است «کورتلیوس» ثانی شود.»

چون رساله میرزا ابراهیم به دست مارتین رسید، مارتین که دست تنها و فاقد کتاب‌ها و مراجع لازم برای پاسخ‌گویی بود به شهسوار مسیحی می‌ماند که با قهرمان الهیات شیعه در افتاده باشد. در پاسخ میرزا ابراهیم مارتین سه رساله در عرض يك ماه نوشت که نمودار تسلط و احاطه وی به موضوع بحث است. ولی این مجادلات قلمی هرگز از حدود ادب فراتر نرفت و به دوستی و احترام متقابل آنان خلی وارد نساخت. میرزا ابراهیم پس از انتشار رسالات مارتین نوشت که قصد وی پایان دادن به مجادله و فرو نشانیدن غوغا بوده است زیرا خود خداوند کسانی را که برگزیده به راه راست ره‌نمون خواهد گشت. یگانه دلیل وی برای اثبات برتری اسلام جنبه معجز آسای قرآن بود که به ادعای او از هر معجزه بی که به دست موسی و عیسی صورت گرفته بالاتر است و در پایان رساله خود چنین می‌نویسد: «ای کسانی که از هوش و خرد بهره برده‌اید و مسائل را در تراز و یا انصاف می‌سنجید خداوند هیچ گونه عذر و بهانه‌ای را نمی‌پذیرد. آرزوی شما آن است که حقیقت معجزات را دریابید. از شما انتظار داریم که بر قرآن بزرگ بنگرید که معجزه جاودان و فنا ناپذیر خدا است.» هنری مارتین در پاسخ وی چنین نوشت: «بنام واعظ مسیحی، از استاد معظم علوم اسلامی به مناسبت پاسخی که به پرسش‌های من داده است سپاسگزارم. ولی ملاحظه کنید که ایشان پس از خواندن پرسش‌های من در چند مورد دچار تردید شده‌اند...» و سپس پیرامون مسئله معجزه بحث می‌کند.

مارتین در دومین رساله خویش توجه خویش را مخصوصاً به رسالت محمد، عدم کفایت کردار نیک برای نیل به رستگاری و کفار شدن مسیح در راه گناهان بشر معطوف داشته است و در آخرین رساله‌اش کوشیده این نکته را روشن سازد که تنها با تعمق نمی‌توان به خدا پیوست و از محبت پروردگار بهره‌مند شد، زیرا خود خدا با بذل محبت خویش، با کفار ساختن فرزندش در راه انسان خطا کار و بخشش روح خود به فرزندان این موهبت را به ما ارزانی داشته است. این رساله در واقع پاسخی به صوفیان است که رستگاری و پیوستگی به خدا را در سایه تعمق می‌جویند. مارتین با ادب و فروتنی رساله خود را چنین پایان می‌دهد، «آرزوی هنری مارتین حقی این است که خوانندگان این مسائل را با بی‌غرضی مورد توجه قرار دهند و هر گاه دلایل من برای آنان قانع کننده باشد بیم از مرگ و مجازات آنان را از اطاعت خداوند باز ندارد ... آرزو دارم خود خداوند شما را به حقیقت خویش رهنون شود، تا آن چه را یافته‌اید به دیگران نیز اعلام کنید. خداوند به دست شما مردم را به حقیقتی که در عیسیای مسیح نمایان گشت ارشاد کند ...» اثر رسالات هنری را در آن پیر مرد از روی یادداشت‌های مارتین می‌توان ارزیابی کرد: «29 اوت. میرزا ابراهیم هنوز مردد است و گمان می‌کند بی آن که از اسلام روی برتابد می‌تواند به مسیحیت بگردد و رستگار شود. از برادر زاده اش می‌پرسد برای مسیحی شدن چه فریضه‌ای را باید به جای آورد؟

پاسخ می‌شوند، غسل تعمید و شرکت در آیین عشاء ربانی. میرزا ابراهیم می‌گوید، این کار چه ضرورتی دارد. 29 اوت. میرزا ابراهیم پاسخ من، به ویژه قسمت اول آن را، می‌ستاید. او اکنون در انجیل به تحقیق پرداخته است. می‌پرسد چگونه ممکن است گناهی که انسان مرتکب نشده بخشوده شود؟ چون مسیح در راه بشریت جان سپرد آیا همه مردم الزاماً نجات خواهند یافت؟ از ملاحظه مسائلی که وی با آنها دست به گریبان بود دریافتم که میرزا ابراهیم صادقانه برای درک مفاهیم مسیحیت در تلاش است.» ولی باید گفت که مارتین مناسب‌تر بود میرزا ابراهیم را به جای کورنلیوس به نیکودیموس تشبیه می‌کرد زیرا راه مسیح برای فرمانروایی جامعه اسلامی را ناهموار و پر مخاطره بود. در محیطی که احساسات مردم متعصب به سختی علیه مارتین برانگیخته شده بود، مخالفت درباریان با وی کمتر از آن بود که انتظار می‌رفت. شنیده شد که یکی از شاهزادگان گفته است به نوشته‌های مارتین با شمشیر باید پاسخ داد. ولی مارتین در راهی که پیش گرفته بود با گام‌های استوار پیش می‌رفت و می‌گفت: «هر گاه خداوند خدمتی از من خواستار باشد، مسلماً کشته نخواهم شد» و هر گاه که فرصتی دست می‌داد از شهادت به ایمان خویش فرو گذار نمی‌کرد. اکنون که ترجمه انجیل نزدیک به اتمام بود، مارتین تصمیم گرفت در اواخر پانزیر شیراز را ترک گوید ولی در شهر شایع بود که اوضاع بغداد سخت مغشوش و آشفته است. پس بر آن شد که از راه ایران و ارمنستان به سوریه برود.» ولی این بار هم بدو گوش زد شد که در این فصل سال از این راه نمی‌توان استفاده کرد.

از این روی چنان که از دفتر خاطراتش بر می‌آید، تصمیم گرفت زمستان را در شیراز بماند و پس از آن، قبل از آن که ترجمه انجیل کاملاً پایان یابد دو تن را برای نوشتن دو جلد انجیل مجلد، یکی برای اهداء به فتحعلی شاه و دیگری به عباس میرزا، به کار گماشت. در همان هنگام متن‌های ساده تری از انجیل را برای به چاپ رسانیدن در کلکته آماده می‌ساخت. شبی مارتین با اسب به سوی تخت جمشید رهسپار گشت و پیش از آن که خورشید از آسمان سرزند بدین جا رسید. مارتین بیش از ویرانه‌های تخت جمشید به اندیشه مردمی بود که آن را ساخته بودند. تخت جمشید که در آن روزگار هنوز دست حفاران و باستان‌شناسان بدان نرسیده بود چندان در ذهن مارتین اثری بر جای نگذاشت. چنان که در دفتر خاطراتش نوشت: «دیدار این جا اندکی مرا نومید ساخت.» ولی سپس می‌افزاید: «نمی‌توانستم فراموش کنم که روزگاری اسکندر و لشگریان یونانی او بارها از کنار این جا گذشته‌اند.» هنگام بازگشت به شیراز نزدیک صبح به پلی رسیدند و در این جا «پس از آن که دو نگهبان او برای ادای نماز رو به قبله ایستادند. من به پل نزدیک شده به صدای خروشان آب که از لای سنگ‌های متلاشی شده

سرازیر بود گوش دادم و بار دگر اندیشه من به سوی مردمی باز گشت که ایام پر از رنج و تعب یا خوشی هود را در کنار این رود به سر آورده‌اند.»

زیرا آن چه در نزد مارتین بیش از هر چیزی ارزش داشت خود انسان بود. زمستان فرا رسید و نزدیک میلاد مسیح هنری سرانجام بسته پستی دریافت داشت که حاوی نامه‌های دیوید براون (که پس از خروج مارتین از هندوستان بدوود زندگی گفته بود) و نامه‌های کوری بود. ولی در میان اینها نامه‌ای از انگلستان به ویژه از لیدیا که هنری همواره چشم به راه نامه‌های او بود دیده نمی‌شد. هنگام وصول این بسته گران بها سید علی حضور داشت و مارتین می‌نویسد: «سید که می‌خواست بداند من و دوستانم درباره چه مطالبی مکاتبه می‌کنیم، مرا بر آن داشت که نامه خود را به براون و نامه‌ای را که کوری به من نوشته بود برای او بخوانم. وی مراقب بود که دوستان از روابط خصوصی ما آگاه نشوند. چون دریافت که در این نامه‌ها مطالبی جز ترجمه کتاب انجیل و کار خدا نیست، خرسند گشت.» ولی، او از آمیزش و همکاری با چنین مرد پارسی خوشنود بود ولی یارای آن نداشت که در همان راه ناهموار و پر مخاطره وی گام نهد. ولی با هم از لیدیا خبری نشد! مارتین بدو نوشت: «همواره به یاد تو هستم. بیم و هراس گاهی قلب مرا سخت در سر پنجه خود می‌فشارد. ولی خاطره تو مرا بر آن می‌دارد که به خدا توکل کنم.» به هر حال، مارتین تصمیم گرفت که عید میلاد مسیح آن سال را در میان دوستانش به گرمی و خوشی به سر آورد. از آن چه در آن روز گذشت مارتین در دفتر خاطراتش چنین یاد می‌کند. «بزم مفصلی برای روس‌ها و ارمنی‌ها ترتیب دادم و به خواهش جعفر علی خان مرشد و پیروانش را نیز بدان دعوت کردم. انتظار داشتم که این بزم فرصتی برای بحث و گفتگو به دست دهد.

میرزا سید علی معنی عشای ربانی را به مرد سال‌خورده شرح داد، ولی سکوت همیشگی مرشد این بحث را مسکوت گذارد.» بدین سان سال 1812، که مقدر بود آخرین سال نو هنری در این جهان باشد، فرا رسید هنری به عادت همیشگی خود گذشته را يك بار دیگر از نظر گذراند و قبل از آن که گامی فراتر نهد بار دگر خدا را سپاس گفت و چنین نوشت: «سال گذشته از جهتی فراموش نشدنی است ... آرزو دارم در جایی که انتظار ندارم و آن را نمی‌توانم پیش‌بینی کنم به خدمت سودمندی سرگرم شوم، بخصوص کاری که به من سپرده می‌شود، میل من سازگار باشد زیرا اشتغال به چنین خدمتی را گواه خواست خدا تلقی خواهم کرد ... هر چه بیشتر درباره خدمات گذشته‌ام می‌اندیشم به همان اندازه احساس شرمندگی می‌کنم. خشونت و زشت‌خویی اعمال انسان را تباہ ساخته است. چون به انسان و فرزاندگی و اعمال وی می‌نگرم رنج می‌برم و آن چه مرا تشفی می‌دهد آگهی به این حقیقت است که جهان ما ساخته و پرداخته خداست. دیدار کمترین آثار دست وی ما را به وجد می‌آورد و به ما نشاط می‌بخشد. برگ خشک و توده کاه اندیشه مرا به سوی خدا بر می‌گرداند و دلنگی و تنفر جای خود را به آرامش و رضایت خاطر می‌سپارد.» در ماه دسامبر هنری به کوری نوشت که چند بار خویشتن را برای رفتن به بغداد آماده ساخته، ولی وضع مغشوش بغداد و متعاقب آن نزول برف‌های سنگین وی را از این سفر باز داشته است. بدو می‌نویسد، «از این روی سه ماه دیگر پایان می‌یابد. زندگی من چون سابق است. صبح‌ها را با اسب در اطراف دیوارهای شهر می‌گردم و شب‌ها پس از نوشیدن شیر و آب سرود می‌خوانم، زیرا جای ندارم، گر چه بدان سخت علاقه‌مندم.»

ولی هفته‌ها سپری گشت و استنتاج کتاب‌های مجللی که هنری می‌خواست به فتح‌علی شاه و شاهزاده عباس میرزا اهدا کند پایان نیافت ... ترجمه انجیل در روز 24 ماه فوریه پایان پذیرفت و هنری نوشت: «خداوند را برای موهبتی که به من ارزانی داشت تا ترجمه کلام وی را به پایان رسانم و این خود بزرگترین موهبت اوست، سپاسگزارم. همان خدایی که با ما سخن گفت و مرا به ترجمه سخن خویش برانگیخت، باشد که کلام خویش را به گوش گنه‌کاران، حتی برگزیدگان ایران، که مدت‌ها است از وی دور افتاده‌اند برساند.» هنری پس از پایان دادن به کار ترجمه انجیل که به انتظار کتاب‌های هدایی در شیراز ماند، اوقات خویش را به بطالت بگذراند و با استفاده از فرصت مزامیر را نیز ترجمه کرد و دوستی خود را با مردم

گسترش داد. مقارن همین ایام، آقا بزرگ، که از اجله صوفیان شیراز و پیرمرد نود ساله بود، همراه یکی از پیروانش بنام علی مدی نزد مارتین آمد و با وی پیرامون مبانی مسیحیت بحث و گفتگو کرد. آقا بزرگ از هنری پرسید: «آیا می‌توانید ادعا کنید که روح خدا در شما نیز حلول کرده است؟ هنری پاسخ داد: «گمان می‌کنم چنین باشد، زیرا صرف نظر از گناهکاری‌ام، جان من بیش از پیش در آرزوی وصال خداست. بی آن که خداوند جلال یابد و بی آن که حضور وی را در کنار خویش احساس کنم، برایم میسر نیست که شاد و خرم به سر آرم.» با شنیدن این سخن سرشک از دیدگان آقا بزرگ سرازیر گشت.

مارتین می‌نویسد که «روز دیگر علی مدی نزد من آمد و با او و میرزا علی پیرامون مبانی مسیحیت به گرمی بحث کردیم.» آنها مدعی بودند که تعلیمات مسیح تازگی ندارد و پیش از مسیح در کتاب‌های دینی هندوان نیز آمده است، يك بار دیگر هنری شخصیت جاذب مسیح را به یاد آنان آورد و می‌گوید: «مسیح به جهان آمد تا بیش از آن که تعلیم دهد جانش را در راه ما فدا سازد.» حقایقی که بر زبان می‌رانم و معجزات مسیح مؤید آنها است با شخصیت وی بستگی داشت، چون آن که می‌گوید، «بیباید نزد من ... و من شما را آرامی خواهم بخشید.» آنان پرسش دیگری پیش می‌کشند و پاسخ هنری بیش از پیش آنها را به اندیشه فرو می‌برد. می‌پرسند: «از کجا می‌دانید که ولادت نو یافته‌اید؟» مارتین پاسخ می‌دهد: «از آن جا که احساس می‌کنم روح مسیح در من است، تمایلات من تابع خواست خداست و از آن چه نزد خدا نگویده است اکراه دارم.» او با شنیدن این سخن اندکی آرام می‌گیرد و دسته‌ای از اوراقی را که نزد مارتین بود برداشته می‌پرسد: «چگونه این آرامش به شما دست داد، آیا توسط این کتاب‌ها؟» سپس می‌پرسد: «آن چه نخستین بار شما را با مسیح آشنا ساخت، آیا مصاحبت دوستان بود؟» هنری داستان گرایش خود را به مسیح به تفصیل به آنان باز می‌گوید، سپس قلب خویش را به روی آنان می‌گشاید و به مطلبی اشاره می‌کند که از هر مطلبی برای آنان جالب‌تر بود. یکی از آنان می‌پرسد: «چه می‌گوی، آیا منظورتان این است که چون کودکان بیان‌دیشیم؟» پاسخ می‌شنوند: «بلی، منظورم همین است.»

این سخن وی را قانع می‌سازد و پاسخ می‌دهد: «راست می‌گویید، به نظر من نیز تنها راه همین است.» نوروز فرا رسید و هنری به دیدار دوستانش پرداخت. خود وی در این باره می‌نویسد: «به دیدن وزیر و سپس نزد شاهزاده کرمانشاه رفتم. در دربار وی میرزا ابراهیم خطاب می‌خواند. چون دریافتم دشمن سرسخت ولی محترم من در آن جا است، به ملاقات وی ابراز تمایل کردم.» به هنری اجازه دادند به اندرون در آید. هنری چون چشمش به صف ملایانی افتاد که گرداگرد صحن نشسته‌اند یکه‌ای خورد. در اندرون، پس از تعارفات معمول، از مارتین پرسیده شد که منظور مسیحیان از این که خدا را پدر می‌خوانند چیست؟ درست يك روز قبل از آن مارتین در دفتر خاطراتش نوشته است: «دو روز گذشته را از بامداد تا شام به این اندیشه بودم که چگونه می‌توان مسئله تجسم خدا را به صورتی که برای مسلمین زننده نباشد بیان کرد.» و اکنون از میان جمع ملایان، گر چه خود میرزا ابراهیم با اعتدال و ادب استدلال می‌کرد، «غوغایی برخاست» و از مارتین تقاضا شد بدون استدلال و استعار با صراحت پاسخ دهد که آیا مسیح خالق بود یا مخلوق؟ مارتین پاسخ داد که او خالق است. ملایان بهت زده به یکدیگر خیره شدند و پس از مختصر مباحثه دیگر، چنان که مارتین نقل می‌کند، «جعفر علی خان از بیم آن که مبادا مشاجره‌ای در گیرد مرا با خود بیرون برد.» مارتین در شیراز مهمان سرشناس و محترمی بود، و از این روی در این جا، بخلاف جاهای دیگری که وی از این پس بدان جا سفر کرد، با مهربانی و خوش‌رویی با وی رفتار می‌کردند.

چون بهار فرا رسید و طبیعت تازگی و خرمی را از سر گرفت، دوستان مارتین وی را قبل از آن که سفر طولانی خویش را به تبریز آغاز کند به باغی دعوت کردند. دوستان مارتین وی را در بر گرفته ساعت‌ها انجیل را به زبان فارسی می‌خواندند. چنین می‌نمود که دوستان شیرازی مارتین هرگز از او دل نخواهند کند و اجازه نخواهند داد که وی شهر آنان را ترك گوید. خود مارتین می‌نویسد که «هر چند تاریخ خروج من نزدیکتر می‌شد، به همان اندازه دل‌بستگی آنان به انجیل و مهر و محبت و احترامشان به من فزون تر می‌گشت. یکی از حاضران که انجیل متی را می‌خواند، داستان مصائب مسیح را برای دوستانش

باز گفت. سخنان نغز وی به زبان فارسی از فرش زمردین که بر زیر پای ما گسترده بود و از نغمه بلبلان که به گوش می‌رسید دلکش‌تر می‌نمود.» هنگامی که مارتین بار سفر می‌بست، بسیاری از دوستان وی برای تودیع گرد آمده بودند. هنری در میان تودیع کنندگان به جوانی برخورد که وی را بی‌اندازه خشنود ساخت. این جوان از علمای مسلم شیراز بود که به گفته خود بارها همراه ملایان دیگر برای آزدن مارتین نزد وی آمده بود، ولی با ملاحظه شکیبایی پایان ناپذیر و استدلال متین هنری دریافته بود که حق با این جوان «بی ریش» است و همین موجب گشته بود که از روی بیم و شرمساری ماه‌ها از مارتین دوری گزیند.

ولی اکنون که محمد رحیم شنیده بود مارتین شیراز را ترك می‌گوید نزد وی آمده بود تا او را از سرسپردگی خویش به مسیح بی‌اطلاع است. مارتین قبل از عزیمت نسخه‌ای از انجیل فارسی را بدو داد که محمد رحیم تا پایان عمر آن را چون گرامی‌ترین گنجینه خویش حفظ کرد. سال‌ها بعد که جهانگرد مسیحی از شیراز می‌گذشت، محمد رحیم داستان گرایش خویش را به مسیحیت بدو باز گفت و انجیلی را که مارتین بدو اهدا کرده بود بوی نشان داد. روی یکی از اوراق سفید انجیل این جمله به چشم می‌خورد: «برای هر گناهکاری که توبه کند، آسمان به وجد و شادی می‌آید هنری مارتین.» سرانجام محرران نسخه‌هایی از انجیل را که قرار بود هنری به فتحعلی شاه و عباس میرزای ولیعهد، که «از همه فرزندان شاه فرزند تر بود» اهدا کند، نزد وی آوردند و مارتین آنها را تصحیح نشده بسته‌بندی کرد. وی بر آن بود که در حین سفر آنها را تصحیح کرده به دست خود به فتحعلی شاه و ولیعهد اهدا کند. ولی با توجه به بیماری سخت خود می‌دانست که به انجام رسانیدن این کار مستلزم چه مشقات جان‌فرسایی است. علاوه بر این دو جلد گران‌بها، مارتین مجلدات دیگری از انجیل را همراه داشت که در صدد بود چهار نسخه از آنها را برای طبع به کلکته بفرستد و یکی را هم در صورت زنده ماندن در جهان غرب، محتملاً در کامبریج، به چاپ رساند. مارتین پس از آن که درباره نحوه نشر انجیل در صورت شدت یافتن بیماری خویش اندرزهایی به سید علی داد، با دوستانش وداع گفته راه دور و دراز شمال را پیش گرفت.